

کتابخانه آنلاین

www.qudsonline.ir

خوناش کتاب پسته دهان بسته
 صفحه ۵
آقا کمد و مهمان‌های ناخوانده



نقاشی
 صفحه ۴
بیا بید با هم شعر بخوانیم

سفر
 صفحه ۳
همه بچه‌های ایران دوست شدن با آرش



تقسیم شادی
 صفحه ۲
داستان

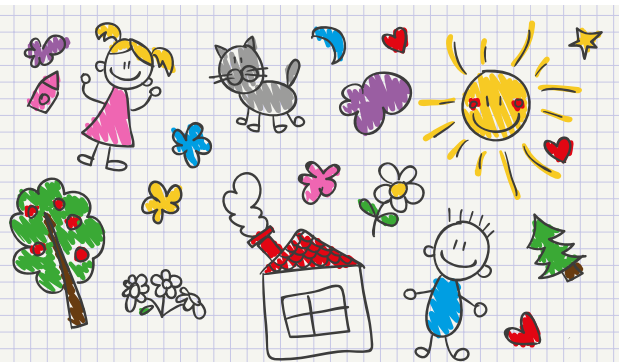
صفحه ۶
پروانه خودخواه

عکس
 صفحه ۷
گردش دسته‌جمعی



سلام دوست جون گفتوون!
 شنیدم تو یک پاهنر مند هستی و با دوستای رنگت نقاشی‌های خیلی خیلی خوشگلی می‌کشی دوست داری نقاشی‌های رنگت را برای من بفرستی؟ اسم و فامیلت را هم کنار نقاشت بنویس و بنویسند سال‌هستی و بزم‌گزار من خدمت می‌روم. اینجوری بیشتر باهم دوست می‌شویم. این نقاشی‌ها را هم گفتوون هست منتظر نقاشی‌های رنگت هستم.

۰۹۳۶۴۰۳۷۴۱۰





تقسیم شادی

خانم گل گفت: دوتا بیشتر است یا یکی؟ فرفره گفت: خانم گل مگه شما معلم ریاضی هستی؟ معلوم است که دوتا بیشتر است. خانم گل یک نقل دیگر به فرفره داد و گفت: حالا اگر نقل‌ها را با آن کوچولو که توی صف نماز است، قسمت کنیم، چند نفر شاد می‌شوند؟ فرفره بسته نقل را توی دستش سبک و سنگین کرد و گفت: سه نفر خانمگل! می‌دونم سه تا بیشتر از دوتا است. خانم گل خندید و گفت: باریکلا به فرفره باهوش! بعد ایستاد و گفت: خب این هم مسجد گوهرشاد! فرفره می‌دانستی خانمی هم که این مسجد را ساخت، دوست داشت آدم‌های بیشتری خوشحال بشوند و فقط خودش خوشحال نباشد. فرفره سرش را بالا گرفت و گفت: به به چقدر اینجا قشنگ است! چه خانم مهربانی! خانم گل گفت: بله اسمش گوهرشاد بود، برای همین به این مسجد می‌گویند گوهرشاد! تو هم می‌خواهی مثل گوهرشاد زائرها را خوشحال کنی؟ فرفره بسته نقل را گذاشت بالای سرش و گفت: بله! بین و تماشا کن خانم گل! و به طرف زائرهای کوچولو رفت.

فرفره با خانم گل مادر بزرگ مهربانش به حرم آمده بودند. خانم گل به فرفره گفت: بیا برای نماز به مسجد گوهرشاد برویم. همان طور که فرفره و خانم گل از صحن می‌گذشتند، خانم گل یک پاکت از توی کیفش درآورد و به فرفره داد. فرفره پاکت را گرفت و گفت: خانم گل نگو که نقل و نبات آوردی؟ خانم گل ریزریز خندید و گفت: نقل و نبات برای تو و زائرهای کوچولوی دیگه آوردم. فرفره گفت: دهنم آب افتاد خانم گل! ولی من دوست دارم همه این نقل‌ها رو خودم دولپی بخورم. خانم گل فکری کرد و گفت: اگر همه این نقل‌ها را تو بخوری، چند نفر خوشحال می‌شوند؟ فرفره انگشت کوچکش را بالا آورد و گفت: یک نفر! خانم گل گفت: آفرین! جایزه‌ات یک نقل شیرین! حالا بگو اگر من و تو نقل‌ها را باهم بخوریم، چند نفر خوشحال می‌شوند؟ فرفره گفت: چه سؤال آسونی! و دوتا از انگشتان دستش را بالا برد.



نویسنده: فاطمه نیک
تصویرساز: زهره اقطایی

همه بچه‌های ایران

دوست شدن با آرش جان

۱ یکی بود، یکی دیگه هم بود. دوتا دوست بودند به نام آرش کنجکاو و موش موشکی ماجراجو! این دوتا دوست، دست در دست هم به سفر می‌رفتند. این‌بار قرار است آرش و آنروز آرش از مدرسه دیر آمد. موش موشکی نه اخم کرد، نه لب برچید. فقط با نگرانی پرسید: چه دیر آمدی؟! آرش کوچولو دستی بر روی بال موش موشکی کشید و گفت: ببخشید، امروز یک شاگرد جدید به مدرسه آمده بود. موش موشکی لبخند زد و خوشگل‌تر شد. گفت: چقدر خوب! یعنی یک دوست تازه پیدا کردی؟

۳ اولین نفر یک کلاه زیبا روی سرش بود. آرش گفت: سلام! من در تهران زندگی می‌کنم. من مثل بیشتر مردم ایران به زبان فارسی صحبت می‌کنم. پسر بچه گفت: من بختیاری هستم. ما بچه‌های لر مادر خود را «دا» صدا می‌کنیم. اسم لباس ما «چوقا» است و کلاه نمادی بر سر می‌گذاریم. پسر بچه بعدی با صدای بلند گفت: من ترک هستم. ما بچه‌های ترک مادر خود را «آنا» صدا می‌کنیم. ما کت و چکمه بلند می‌پوشیم و کلاه قفقازی بر سر می‌گذاریم. دوست دیگر صدایش را کلفت کرد و گفت: من کرد هستم. ما بچه‌های کرد مادر خود را «دایه» صدا می‌کنیم. ما جلیقه و شلواری به نام پاتول می‌پوشیم و دستار بر سر می‌گذاریم.

۴ دوست بعدی چرخی زد و گفت: من ترکمن هستم. ما بچه‌های ترکمن مادر خود را «خاتون» صدا می‌کنیم. اسم لباس ما «دون» است و کلاه پشمی بر سر می‌گذاریم. دختر خانمی با پیراهنی قشنگ برایشان دست تکان داد و گفت: من بچه بلوچ هستم. ما بچه‌های بلوچ مادر خود را «ماس» صدا می‌کنیم. ما به‌خاطر گرمی هوا پیراهن بلند و شلوار با دم‌پایی‌های روباز می‌پوشیم. آرش از خوشحالی چندبار موش موشکی را بوسید. موش موشکی هم آرش را بوسید و همه دوست جدید پیدا کرده است. هر کدام از یک قوم هستند. لهجه و زبان این بچه‌ها باهم فرق می‌کند، اما همه بچه‌ها شاد هستند؛ چون مثل من و تو ایرانی‌اند و همدیگر را دوست دارند.

۲ آرش گفت: بله! او از یک شهر خیلی دور آمده بود. رنگ پوستش از من تیره‌تر بود. وقتی هم حرف می‌زد، من بعضی از حرف‌هایش را نمی‌فهمیدم، اما زودی با همه دوست شد. موش موشکی گفت: حتماً اهل جنوب بوده. جنوبی‌ها خیلی مهربان هستند. آرش کلاهش را خاراند و گفت: آفرین! چرا به ذهن خودم نرسید؟ موش موشکی گفت: تو که همه بچه‌های ایران را نمی‌شناسی. آرش بال موش موشکی را گرفت و گفت: لطفاً من را با همه بچه‌های ایران آشنا کن. موش موشکی بالش را کشید و گفت: باشد! بالم کنده شد. آرش خندید: جانمی‌جان! بزن بریم. موش موشکی آرش را سوار کرد و از پنجره بیرون زد. موش موشکی هر گوشه از ایران را به آرش نشان می‌داد و یک دوست جدید را به او معرفی می‌کرد.



امروز در ایستگاه نقاشی همه‌چی شلوغ و به‌هم ریخته است. ممداد زرد برای سوار شدن عجله کرده، افتاده و نوکش شکسته است. ممداد نارنجی که کمی نازک‌نارنجی است، از ترس جیغ کشیده و همه توی ایستگاه جمع شده‌اند. اما ممداد قرمز زودی آژیر کشیده، تا ممداد تراش برای کمک به ممداد زرد خودش را برساند. حالا با رسیدن ممداد تراش حال همه خوب است و ممدادها آرام و بدون عجله مشغول سوار شدن به قطار ممداد رنگی هستند، دوست‌جون‌های کفشدوزک! شما چطور؟ آماده هستید تا با هم سوار قطار ممداد رنگی بشویم؟ سرزمین نقاشی منتظر ماست.



هوهو چی چی هوهو چی
ببندید که قطار ممداد رنگی
بعدی پرواز کند. آخه دوست
ما را با نقاشی‌اش به آسمان
راند.

دوست‌جون‌های کفشدوزک! کمر بندهایتان را محکم بسته‌اید؟ آخر
قطار ممداد رنگی می‌خواهد با تمام سرعت به نقاشی بعدی سفر کند.
آنجا یک خانه زیبا در کنار رودخانه، و یک دشت سرسبز منتظر ماست.
دوست‌جون‌های کفشدوزک! تاب‌بازی دوست دارید؟ یا بازی با عروسک؟
ممداد نارنجی زودتر از همه پیاده شده، چون یک درخت با میوه‌های نارنجی
دیده است. شما هم بچنید که چندتا دوست جدید منتظر شما هستند. همه
با هم به کوثر جان بهنام بگوئید خدا قوت دختر جان!



خوانش کتاب پسته دهان بسته

آقا کمد و مهمان‌های ناخوانده

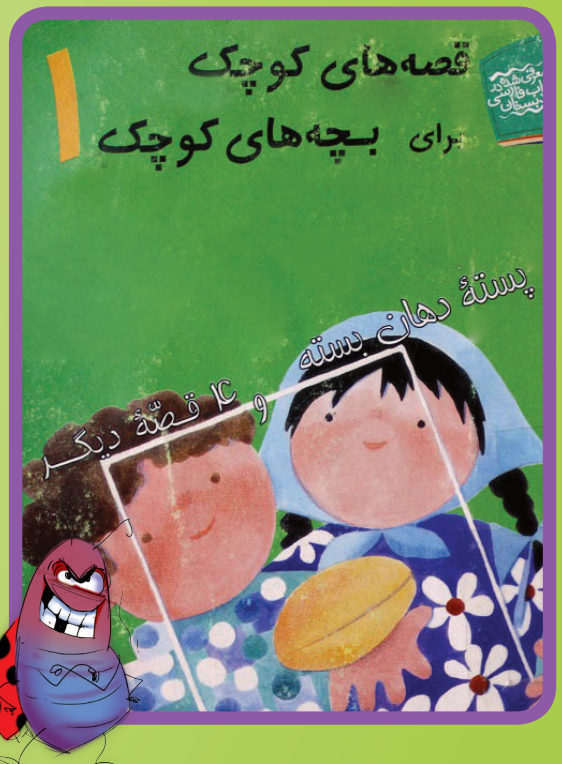
نویسنده: الهام صالح

وای! می‌خواهیم باهم یک کتاب خیلی قشنگ را بخوانیم. اسم کتاب این هفته «پسته دهان بسته» است. این کتاب، پنج‌تا داستان خیلی خیلی قشنگ دارد که آموزنده هم هستند. این‌هم اسم داستان‌ها: «قرمزی»، «سه‌تا دوست»، «آقا کمد»، «پسته دهان بسته» و «زن‌بورک و زوزی». ما فقط «آقا کمد» و «پسته دهان بسته» را باهم می‌خوانیم. کتاب «پسته دهان بسته» برای کودکان ۷ تا ۱۲ سال نوشته شده، اما مادرها و پدرها می‌توانند آن را برای بچه‌های ۵ تا ۷ ساله، بلندخوانی کنند.

آقا کمد

آقا کمد، مال یک دختر کوچولوست که هیچ‌وقت در کمد را نمی‌بندد، اما یک‌روز که دختر به مهمانی می‌رود، اتفاق‌هایی می‌افتد: «سرِ ظهر، خاله‌سوسکه‌ای بچه به بغل از راه رسید. در کمد باز را دید. از خوشی خندید و گفت: «به‌به، چه جای خوبی! چه سوراخ تنگ و تاریکی!» بعد هم دست بچه‌اش را گرفت و رفت توی کمد.»

تازه مهمان‌های دیگری هم از راه می‌رسند. آقاموشه و یک عنکبوت پادراز هم وارد کمد می‌شوند. کمد داد کشید: «آهای، عنکبوته! من کمدم، جای تار بستن نیستم!» عنکبوته گفت: «کمدی که درش باز باشد، فقط به دردِ تار بستن می‌خورد.»





چی کمر بندهای تان را
می‌خواهد به نقاشی
ست جون کفشدوزک
تان پیش ابر و باران و
گین کمان برده است.

یک دست و یک هورا برای رونیا میزانی،
برای خانه قد بلندی که کشیده است؛
آنقدر که از درخت‌ها هم به آسمان
نزدیک‌تر است. خوش به حال رونیا برای
این همه دوست پروانه‌ای که دارد.

پسته دهان بسته

داستان «پسته دهان بسته»، درباره پسته‌ای است که نمی‌تواند حرف بزند. او داخل آب می‌افتد، اما خاله قورباغه، پسته را نجات می‌دهد و او را به خانه خودش می‌برد. خاله قورباغه، سه تا بچه شیطان دارد. بچه‌ها دوست ندارند پسته دهان بسته در خانه آن‌ها بماند، پس کارهایی انجام می‌دهند که دهان پسته باز شود:

«اولی گفت: «باید کاری بکنیم که خنده‌اش بگیرد.» آن وقت برای پسته، شکلک در آورد تا او را بخنداند. اما پسته، دهانش را باز نکرد و نخندید. دومی گفت: «باید عصبانی‌اش بکنیم تا داد بزند.» بعد جستی زد و روی پسته پرید تا او را عصبانی کند. اما پسته عصبانی نشد و داد نزد.»

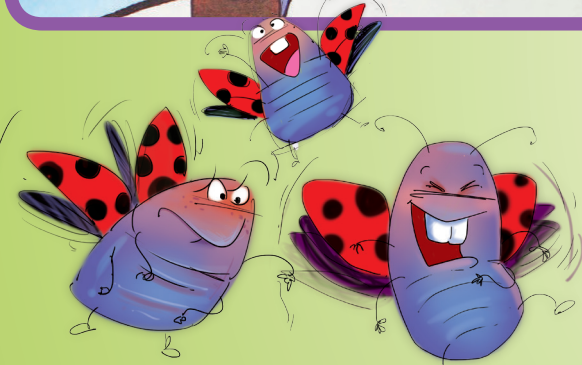
نه! این کارها فایده‌ای ندارد. بچه قورباغه‌ها می‌روند که بازی کنند. پسته دهان بسته هم با آن‌ها می‌رود. همین‌طور که بچه قورباغه‌ها بازی می‌کنند، ماری به آن‌ها نزدیک می‌شود. پسته خودش را روی یک سنگ سیاه می‌اندازد و ترق صدا می‌کند. بچه قورباغه‌ها مار را می‌بینند و فرار می‌کنند. همین‌طور که آن‌ها به سمت خانه می‌روند، صدایی می‌گوید: «آهای! صبر کنید تا من هم بیایم!»

او پسته دهان بسته است که دهان باز کرده. حالا دیگر باید او را پسته خندان صدا بزنند.

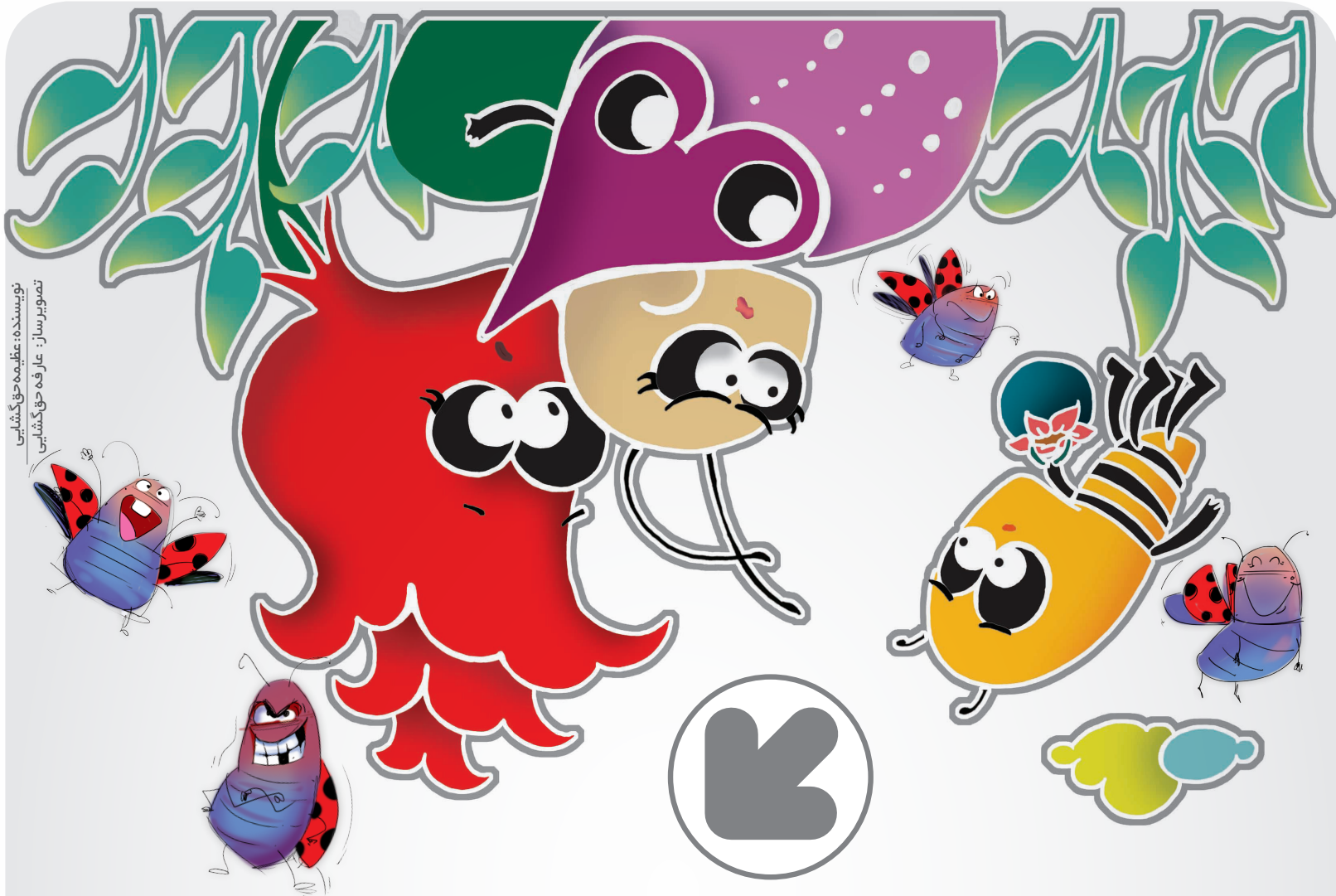


آقا کمد و مهمان‌های ناخوانده

بالآخره دختر کوچولو از مهمانی به خانه برمی‌گردد. او می‌بیند که کمد گریه می‌کند. کمد از دختر کوچولو می‌خواهد که خودش ببیند چه اتفاقی افتاده: «دختر کوچولو سوسکه و موشه و عنکبوته را دید. داد کشید: «آهای، مهمان‌های ناخوانده! کی شما رو راه داده؟» سوسکه و موشه و عنکبوته گفتند: «در باز بود، ما هم آمدیم تو!» دختر کوچولو می‌خواهد آن‌ها را با جارو بیرون بیندازد، اما دلش به حالشان می‌سوزد. پس از سوسکه و موشه و عنکبوته می‌خواهد تا به سوراخ توی انباری بروند. آن‌ها خانه جدیدشان را می‌پسندند.



پسته دهان بسته / نویسنده: شکوه قاسم‌نیا /
تصویرگر: غلامعلی مکتبی / تهران: کتاب‌های
بنفشه (قدیانی). واحد کودکان و نوجوانان،
۱۳۷۵ / ۳۲ ص: مصور (رنگی) (قصه‌های
کوچک برای بچه‌های کوچک) / چاپ هشتم:
۱۳۸۳



تویسند: عظیمه حق‌کشایی
تمویرساز: عارفه حق‌کشایی

روی گل‌های شب‌بو و توی سکوت شب آواز می‌خوندم. عمو کفش‌دوزک که تازه از راه رسیده بود، گفت: پس این تو بودی که دیشب آواز می‌خوندی و منو بد خواب کردی؟ خاله عنکبوت گفت: شب‌ها که دیگران خوابن، تو آواز می‌خونی و دیگران رو بد خواب می‌کنی. روزها هم که دیگران در حال کار و بازی و شادی هستند، تو دوست داری بخوابی و همه رو ساکت کنی. این کار خودخواهی! پروانه زیبا گفت: خب شماها می‌تونین برین روی برگ گل‌های دیگه. گل سرخ گفت: نه! این تو هستی که باید بری روی برگ گل‌های دیگه؛ چون من هم دوست دارم صبح‌ها زنبور کوچولو بیاد و شهدمو جمع کنه و آواز بخونه و دوستان دیگرم هم بیان و روی برگ‌هام بازی و شادی کنند. تو می‌تونی هر طور که دوست داری زندگی کنی، ولی باید شب‌ها طوری بیدار باشی که باعث بد خوابی کسی نشی و صبح‌ها هم می‌تونی تا ظهر بخوابی، اما نه روی برگ من. پروانه زیبا گفت: چطوری دلت میاد به من بگی از پشت برم؟ گل سرخ: تو چطوری دلت میاد به همه دوستانمون بگی که از اینجا برن؟ یک‌کم به حرف‌های امروزت فکر کن. پروانه زیبا به دوستانش نگاه کرد و کمی فکر کرد و به خاطر کارها و حرف‌هایش خجالت کشید و گفت: من باید برم دنبال زنبور عسل و بیمارمش اینجا. ما همگی می‌تونیم کنار هم زندگی کنیم. من هم قول می‌دم نه شب‌ها و نه روزها، مزاحم کسی نباشم.

پروانه خودخواه قصه‌های دوستان پر در دسر

مثل همیشه صدای فریاد پروانه زیبا توی گوش گل سرخ پیچید که می‌گفت: بسه دیگه زنبور کوچولو! سر صبح آواز نخون. زنبور کوچولو هم مثل همیشه با خونسردی جواب داد: من آواز نمی‌خونم، من کار می‌کنم. پروانه زیبا گفت: نمی‌شه بدون صدا کار کنی؟ زنبور کوچولو جواب داد: نه نمی‌شه، من یک زنبورم و همه زنبورها وقتی کار می‌کنند ویزویز می‌کنند. پروانه زیبا گفت: ولی من هنوز خوابم میاد و می‌خوام بخوابم. زنبور کوچولو گفت: ولی صبح شده و وقت کاره. پروانه زیبا گفت: ولی من دیشب دیر خوابیدم و هنوز خوابم میاد. برو روی یک گل دیگه کار کن. زنبور کوچولو که ناراحت شده بود، گفت: تو پروانه خودخواهی هستی، و رفت.

گل سرخ ناراحت شد و فریاد زد: صبر کن زنبور کوچولو! اما زنبور مهربان رفته بود. گل سرخ گفت: ولی من آواز زنبور رو دوست داشتم. هزارپا شاد و خندان فریاد زد: سلام گل سرخ! ما اومدیم، و پرید روی برگ گل سرخ و بعد هم خاله عنکبوت از راه رسید.

گل سرخ خندید و گفت: سلام! خوش اومدین. هزارپا گفت: هورا، قراره خاله‌جون برای من یک تاب بیافه و من تا شب تاب‌بازی کنم. گل سرخ گفت: چه عالی! پروانه عصبانی گفت: مگه نمی‌بینین که من اینجا خوابیدم؟ چرا اینقدر سروصدا می‌کنین؟ هزارپا گفت: ولی الان که وقت خواب نیست! پروانه جواب داد: من دیشب بیدار بودم و



گردش دسته‌جمعی

سمورها حیواناتی هستند که موقع خطر از خودشان بوی بدی ایجاد می‌کنند. این هفته عکس خانواده سمورها را در حال استراحت و گردش می‌بینیم. با حیواناتی آشنا می‌شویم که روی زمین زندگی می‌کنند، یا حیوانات دریایی و حتی حیواناتی که وقتشان را روی درخت‌ها می‌گذرانند.



خانواده سمورها در حال گردش هستند.



این بچه کانگورو را ببین که توی کیسه مادرش نشسته.



این شیر دریایی تازه از خواب بیدار شده.



این هم گروهی از میمون‌ها روی شاخه‌های درخت. میمون‌ها می‌توانند از شاخه‌ای به شاخه دیگر بپرند.



فکر می‌کنم این میمون اگر حرف می‌زد، حتماً می‌گفت: «چیه؟ به چی داری نگاه می‌کنی؟»



شیرهای دریایی در حال استراحت.



این گورخر که دهانش را باز کرده، سردسته گورخرهاست. او بقیه را راهنمایی می‌کند: همه به پیش!





مهمان سرا

۲

یک روز قورمه سبزی
یک شب کباب و ریحان
شاید غذای فردا
مرغ است یا فسنجان

۱

به به! چه عطر و بویی
بوی پلو می آید
این بوی خوش همیشه
در صحن تو می آید

۳

وقت نهار و شامت
صف بسته اند اینجا
کردی تبرک انگار
آب و غذای خود را

۴

مهمان سرا همیشه
یک جای خوب و عالی ست
مهمان زیاد دارد
چون جای کوچکی نیست

۵

یک سالن پر از میز
مانند رستوران است
بشقاب و دیگ و سینی
یک عالمه در آن است

۶

من کیف می کنم، کیف
از بوی این غذاها
خیلی سرت شلوغ است
خسته نباشی آقا!

